

اسطوره در کنار افسانه، حماسه و فولکلور، یکی از عناصر شکل دهنده فرهنگ و هویت قومی و ملی جوامع بوده است. بعضی از اسطوره‌شناسان آن را دین تمدنهای اولیه و دوران پیش از گسترش ادیان توحیدی، می‌دانند. آنها می‌گویند اسطیر بیان شفاهی تاریخ مقدس است و تأکید می‌کنند که آن را فقط به صورت یک پدیده مذهبی می‌توان درک کرد، نه ادبی، روانشناختی، اجتماعی یا اقتصادی. دسته‌ای دیگر از محققان بیشتر به جنبه‌های بیولوژیک، روانشناختی، تاریخی و ادبی اسطوره، و تأثیر الگوهای اسطیری در فلسفه، ادبیات، نمایش، موسیقی و حتی سینمای جهان امروز توجه دارند. «میرچا الیاده» دین‌شناس آمریکایی، از معروفترین صاحب‌نظران گروه اول و «کارل یونگ»، روان‌شناس سوئیسی، از پایه‌گذاران نظریه دوم است.

در تعاریف متداول لغت «اسطوره»، غالباً برداشتها و کاربردهای خطایی وجود دارد و عمدتاً فقط شکل ظاهری آن در نظر گرفته می‌شود، که عبارت است از روایت وقایعی غیر عادی، درباره شخصیت‌هایی غیر عادی و مربوط به زمان و مکانی غیر عادی. بنابراین تعاریف می‌دانیم که وقایع اسطیری هم مربوط به گذشته و هم مربوط به آینده‌اند و حوادثی بنیادین، مانند آغاز و پایان گیتی، آفرینش انسان و حیوان، زبانها، اقوام و دودمانهای حکومتی را نیز شامل می‌شوند. می‌دانیم که روایتگران اسطوره برخی از شخصیتها را «خدایان» یا «نیمه خدایان» می‌خوانند، زیرا آنها را آفریننده جهان و صاحب اختیار نیروهایی چون خورشید و زمین و ماه، تاریکی و روشنایی، مرگ و حیات، سرنوشت و

روح، کوهها و دریاها، باد و آذرخش، یا ناظر بر اموری چون کشاورزی، شکار و صنعت معرفی می‌کنند. می‌دانیم برخلاف حماسه و افسانه که قدمت وقایع آنها را می‌توان تا حدودی اندازه گرفت، در روایات اسطیری زمان «بسیار قدیم» است و گاهی به روز ازل می‌رسد و پیش از آن مشخص نیست، گویی که با زمان متعارف انسانها متفاوت است. و می‌دانیم که مکان روایات اسطیری هرچند غالباً دور دست است، ممکن است با اسامی جغرافیائی آشنا قابل تشخیص باشد و از این لحاظ اسطوره با افسانه و حماسه دارای وجه مشترک دانسته می‌شود.

از دیگر دانسته‌های عمومی آن است که روایتگران اسطیر تردید در صحت روایات را به خود و مخاطبان خود روا نمی‌دارند و از این لحاظ آنها اسطوره را مانند حماسه، محکم‌تر از تاریخ و بی‌نیاز از اثبات و استدلال می‌بینند. حال آنکه وقتی با افسانه سروکار داریم، گوینده و شنونده آن، هر دو، می‌دانند دروغ است و تنها برای پند گرفتن یا سرگرم شدن مفید است. همچنین از دانسته‌های عمومی آن است که نخستین گویندگان اسطیر هرگز شناخته شده نبوده‌اند، گویی که این داستانها از روز ازل، مانند یکی از غرایز مرموز بشر یا او بوده است. و شاید از این رو است که تمام جوامع بشری، حتی جوامعی جدا از هم که می‌دانیم بین آنها هرگز مبادله مستقیم یا غیر مستقیم فرهنگی برقرار نبوده، اسطوره داشته‌اند.

دکتر مهرداد بهار، اسطوره‌شناس ایرانی، و نویسنده کتاب «پژوهشی در اسطیر ایران»، جنبه‌های عمیق تری را درباره محتوای اسطیر بیان می‌کند. او اسطیر را نه همچون یکی از انواع حکایات سرگرم کننده، بلکه پاسخگوی نیازهای

مادی و معنوی انسان قدیم می‌داند. به نظر او اسطیر نه تنها در زمینه‌های فرهنگی، بل در زمینه‌های سیاسی نیز کاربرد داشته است، چنانکه بسیاری از فرمانروایان و حکام زمانهای قدیم برای اثبات مشروعیت برتری خویش بر رعایا، مدعی می‌شدند که از نسل خدایان اسطیری هستند.

و به این ترتیب، پذیرفته شدن نظام طبقاتی جوامع قدیم تحت تأثیر داستانهای اسطیری بوده است. او می‌گوید نظام طبقاتی مبتنی بر الگوهای اسطیری، از سنت‌های دیرین همه جوامع هند و اروپایی بوده است، چنانکه در آن جوامع کاهنان طبقه ممتاز، جنگاوران طبقه بعدی و تولیدکنندگان طبقه سوم را تشکیل می‌داده‌اند.

با این همه دکتر بهاری رونق شدن این میراث کهن فرهنگی را چندان تکران کننده نمی‌داند. وی با بعضی از سخنوران، نویسندگان و دانشمندان ما، که به همتهای غربی خویش در استفاده از کهن الگوهای اسطیری برای انتقال مفاهیم پیچیده امروزی غیظه می‌خورند، هم عقیده نیست. دکتر مهرداد بهار می‌گوید اگر در ادبیات غربی تحت تأثیر فرهنگ یونان باستان، بر اسطیر تکیه می‌شود، در فرهنگ ما، پس از رواج دین زرتشتی، و پس از آن اسلام، بر حماسه‌ها و روایات تاریخی یا مذهبی تکیه شد و اصطلاحاتی چون «هفت خوان رستم»، «پیراهن عثمان» و «جگرزلیخا» در زبان فارسی کاربرد یافتند. در مقابل کسانی که به تلاش برای کاربرد بخشیدن به اسطیر، به عنوان یک ابزار ارتباط جمعی معتقدند، دکتر بهار می‌گوید استفاده از این ابزار به تلاشها و تدبیرهای فردی یا سازمانی موکول نیست، بلکه مربوط به کل فرهنگ است. زمانی اصطلاحات اسلامی، مثلاً در زمینه نجوم، در اروپا به کار رفته و هنوز هم کاربرد دارد. و



دکتر مهرداد بهار:

## اسطوره

### بیانی فلسفی با استدلال تمثیلی



امروز نوبت «عقدۀ ادیب» و «نارسیسیسم» آنها شده است که برای بیان مفاهیم ادبی، سیاسی و علمی جهان مورد استفاده قرار گیرد. به گمان او این از عوارض غلبه فرهنگ و سیاسی تمدنهای است که فرهنگ یونان باستان را اخذ کرده اند. و در تقابل، کافی نیست که فقط با آوردن اصطلاح «چشم سفندیار» به جنگ «پاشنه آشیل» برویم.

با توجه به این غلبه جهانی، به نظر ایشان تعجبی ندارد که با شنیدن لغت «اسطوره»، غالباً فقط نام خدایان و نیمه خدایان یونانی، مانند زئوس، ونوس، اطلس، پرومته، و هرکول به ذهن می رسد و یاد از شخصیت‌های اساطیری ایرانی، هندی و چینی نیست.

در مقابل نظر بسیاری از ایران شناسان و اسطوره شناسان غربی، که مجموعه اساطیری ایران را رها و اروپایی، هندو ایرانی، یا هندو آریایی می دانند، دکتر بهار نظری تازه ارائه می دهد. او بخش عمده ریشه های اساطیری فرهنگ ایران را در «آسیای غربی» می جوید، منطقه ای که از دره سند و آسیای میانه در شرق و شمال شروع می شود و تا مدیترانه شرقی و شبه جزیره بالکان در غرب امتداد می یابد. به نظر او فرهنگ این منطقه حتی یونان را دربر می گیرد و بروم نیز اثر می گذارد و بعدها با آمدن مسیحیت و اسلام، فرهنگ جهانی می شود.

امیر کاوس بالا زاده

### \* کاربرد اسطوره چیست؟

اسطوره در عصر خود نه تنها برداشت انسان را درباره جهان پیرامون وی در بر می گرفت، بلکه نیازهای مادی و روانی او را هم پاسخ می داد. بعضی معتقدند که اسطوره، مثل دانشی که در عصر ما برای توجیه جهان به کار می رود، توجیه انسان ابتدایی بود از جهان. این هست، ولی فقط این نیست. اسطوره علاوه بر توجیه جهان، توجیه نقش انسان در جهان هم بود، و نیازهای معنوی وی را - که محصول بیم و هراس او از ناشناخته ها و نیاز وی به پیدا کردن پناه و نگهدار و ایجاد ارتباط با جهان پیرامون بود - برطرف می کرد.

اسطوره می توانست در برطرف کردن نیازهای مادی انسان - مانند غذا، آب و جز آن - هم در ارتباط با جهان پیرامون به وی یاری رساند. ضمناً، باید دانست که انسان طبعاً احتیاج داشت که جهان پیرامونش را بشناسد. این در طبیعت انسان است. ذهن انسان به طور طبیعی، چرایی و استدلالی است (زیرا جهان هم ساختاری علیّ و چرایی دارد و اگر شناخت ما غریزی نیست، ناچار باید علیّ باشد) و باید هر پدیده ای را که با آن روبرو می شود، حتی خودش، را به نحوی علیّ بشناسد و توجیه کند. این نه تنها در طبیعت ما است، بلکه جزو نیازهای مادی و معنوی ما هم هست. تفاوت شناخت اساطیری با شناخت علمی، نه در علیّ بودن یکی و علیّ نبودن دیگری است، این تفاوت بر اثر تحول آگاهی ما از حقایق عینی جهان است.

اما کاربرد اسطوره از این نیز فراتر می رفت.

اسطوره در واقع نوعی بیان فلسفی بود، منتها بیان ابتدایی فلسفی که مبتنی بر استدلال تحلیلی بود. اسطوره علاوه بر این برداشت فلسفی، از لحاظ ایدئولوژیک هم ساختار اجتماعی را که صاحبان اسطوره در آن می زیستند، توجیه می کرد. هر مجموعه اساطیری حاکمی در اصل، تأیید ایدئولوژیک نظام حاکم زمان خود بوده است. نظام طبقاتی منعکس در دین زردشتی در واقع تأیید ایدئولوژیک ساختار طبقاتی جامعه زردشتی ایران باستان است. گاهی نیز این ایدئولوژی معرف ساختار جامعه مورد آرزو است که هنوز تحقق نیافته است. مثلاً برابری و برادری تبلیغ شده در دین مهر در واقع تأیید ایدئولوژیک خواسته های طبقات و اقشار بی چیز جامعه است که به گمان من، بعدها این خواسته ها نه تنها در جوامع غربی، رومی، بلکه در شرق، در ایران در دین مزدک، و این خرم - دینان و نهضت های دهقانی ایران، بازتاب یافته است. حتی گمان می کنم در نظام پهلوانی زورخانه ای ما هم دنباله های این برداشتهای مهری وجود داشته باشد. نیز باید به ساخته های ایدئولوژیک نهضت «فتوت» توجه کنیم که آنجا هم این ایدئولوژی برابری و برادری به چشم می خورد، و طبعاً، پهلوانی و عیاری نیز خود به نحوی در این نهضت فتوت (جوانمردی) می گنجد.

### \* اساطیر چگونه شکل می گرفته است؟

- شکل گیری اساطیر بر اساس انعکاس ساخته های اجتماعی، پدیده های طبیعت و عکس العمل های روانی انسان بوده است. تقریباً در اساطیر همه اقوام، عناصر طبیعت به چشم می خورد، نظیر: آسمان، خورشید، زمین، کوه، درخت و آب، که به صورت خدایان ظاهر می شوند. روابط خدایان با یکدیگر و با انسان، انعکاسی از روابط اجتماعی عصر شکل گیری اساطیر است. اما اسطوره تابعی از مسائل روانی انسان، چه به صورت فردی، و چه اجتماعی، نیز هست. این روزها وقتی از مسائل روانی حرف می زنیم، بیشتر به بحث های یونگ و الگوهای کهن فرهنگی که او مطرح می کند، توجه داریم.

درباره ارتباط خدایان با هم و با انسانها، که گفتم تحت تأثیر ساخته های اجتماعی لادوار زندگی ابتدایی انسان است، مثلاً بزئوس: اغلب اساطیر اقوام هند و اروپایی معرف تقسیم وظایف خدایان به سه بخش است. وجود این اعتقاد در اساطیر اغلب اقوام هند و اروپایی، نشان می دهد که جامعه نخستین هند و اروپایی در عصری کهن، پیش از تقسیم شدن به اقوام مختلف، طبقاتی بوده است. طبقاتی بودن، به احتمال در نحوه حکومت و جامعه هم انعکاس داشته و به نحوی، سه قوه کمابیش مستقل از هم در کنار هم قرار داشته است. بازتاب این ساختار طبقاتی است که در ساختار جامعه خدایان هند و اروپایی دیده می شود. مثلاً در حالی که خدایان روحانی حکومت می کردند، خدایی دیگر، مستقل از روحانیت، در رأس «جنگاوران» وجود داشت، و خدایان دیگر، به نام خدایان تولید کننده هم، طبقه سوم خدایان به شمار می آمدند.

اساطیری هم داریم که در آن تمرکز قدرت خدا وجود دارد و تمایلی به یکتاپرستی در آنها دیده می شود، مانند اساطیر بابلی و آسوری. اینها جوامعی بودند که در آن قدرت طبقات مختلف در شخص

فرمانروا منعکس و متجلی می شد. در اساطیر بابلی «مردوخ»، و در اساطیر آسوری «آسور»، خدای متعال بودند، همان گونه که خودکامگان فرمانروا بر جامعه تسلط داشتند.

انواع دیگری از اساطیر، بازتاب خواست توده های مردمند. این اساطیر مبلغ برابری و برادری اند، مثل اساطیر «مهرپرستان» که به نظر می رسد از جوامع روستایی و پایین شهری الهام گرفته و طالب جامعه برابری و برادری اند.

### \* اسطوره ها تفسیر شکل هم می داده اند؟

- اسطوره ها انعکاس ساختارهای متحول اجتماعی بوده اند. حتی خدایانی که با عناصر طبیعت مربوطند، در پی تحولات اجتماعی جای یکدیگر را می گیرند، مثلاً در بسیاری از جوامع ابتدایی در حال ورود به مرحله اقتصاد زراعی و دامپروری، خدای آسمان به عنوان خدای بزرگ، جا را به خدا، یا خدایان فضایی می سپارد که از قدرت عمل بیشتری در کشاورزی و دامپروری برخوردارند، و خود به عنوان خدای پدر، کم کم نفوذ خویش را در جامعه از دست می دهد. اما این امکان هم هست که مجموعه های اساطیری در مرحله ای از تحولات اجتماعی متبلور شود و قدرت تغییر و تحول خود را از دست بدهد، یعنی در واقع قدرت سازگاری خود را از دست بدهد.

### \* ارتباط اساطیر با تاریخ چگونه است؟

- در ادوار اساطیری، انسان همیشه مایل بوده و آغاز - یعنی به روز ازل که به زعم او خدایان جهان را آفریدند - بازگردد و با این بازگشت می خواسته است خود را در آغاز جهان قرار دهد و به این ترتیب، زمان خود و خدایان را یکی کند. در جوامع اساطیری توجه به تاریخ، به نحوی که ما امروز بدان توجه داریم، وجود ندارد. تاریخ تا جایی مطرح است که تکرار کردار خدایان و احیاناً نیاکان نخستین آدمی باشد و بقیه وقایع زندگی، ارزش ثبت ندارند. «شاهنامه» از این حیث بسیار جالب است. مثلاً شاهان و پهلوان ها، همه ازدها کشی می کنند. این همان عملی است که در آغاز انجام شده، یعنی در اساطیر هند و ایرانی، «ایندرا»، خدای جنگاور و برکت بخشنده، ازدهایی به نام «ورتوه» را که آورنده خشکی است، کشته است. در واقع با نبرد خدای جنگاور و از میان رفتن آشفتنگی، که ازدها یا «دیو» مظهر آن است، سعادت و برکت به وجود می آید. در پی این الگوی نخستین، شاهان و پهلوانان هم همین کار را تکرار می کنند. گرشاسب، رستم و اکثر پادشاهان - حتی اردشیر بابکان که «کرم هفتواد» را می کشد - باید ازدها کشی کنند تا در آن ازلی قرار گیرند که «ایندرا» چنین کرده و جهان را بر برکت و مردم را سعادت مند گردانیده است. البته ایندرا در ایران فراموش می شود، ولی الگوی ازدها کشی باز می ماند.

### \* ارتباط اسطوره با آیین چیست؟

- انسان عهد اساطیر به علت نیازهای مادی و معنویش، برای رسیدن به صلحی ابدی با جهان پیرامون خود مجبور بوده است که یک رشته آیین ها را اجرا کند. این آیین ها، که هدف اصلی آنها برقراری ارتباط با خدایان و مظاهر مختلف حیات است، با اسطوره همراهند، تا جایی که اسطوره را نمی توان از آیین جدا کرد. حتی بعضی معتقدند اسطوره توجیه انسان در اجرای آیین ها، یعنی در واقع توجیه آیین

است. به گمان من داستان اسطوره و آیین، مثل داستان مرغ و تخم مرغ است که نمی دانیم کدام يك اول آمده اند. اولی و دومی ندارد، با هم شكل می گرفته اند. می توان گفت آیین شكل عملی و طریق بیان اعتقادات اسطوره ای بوده و اسطوره، محتوای فکری آیین ها است. همانطور که آن اعتقادات بدون این آیین ها در زندگی عملی انسان ابتدایی، یعنی انسان اسطوره ای، بی فایده است، آیین ها هم بدون محتوای اسطوره ای در جهان ابتدایی بی معنا بوده و وجود ندارند. اسطوره و آیین، اجزای جدایی ناپذیر هم اند. البته در طی تحولات فکری، اغلب اسطوره ها می میرند و آیین هایی بدون محتوای اسطوره ای برجای می مانند.

### اسطوره سازی امروز

\* آیا امروزه در تمدنهای جدید، مانند تمدنهای آمریکا و شوروی، بدون آنکه به روشنی قابل تشخیص باشد، اسطوره سازی وجود دارد؟

- چیزکی وجود دارد، ولی آن نقش ویژه و آن فونکسیون کهن را ندارد. تا آنجا که می دانیم در عهد باستان در فرهنگهای ابتدایی پیش از تاریخ و حتی در دوران کهن سنگی هم اسطوره وجود داشته است و چه بسیار خدایان اقوام کهن می توان یافت که در اصل، شاهان و پهلوانان بزرگی بوده اند و سپس به مقام خدایی رسیده اند. امروزه، ممکن است در آمریکا، یا مثلاً شوروی، قهرمان های خاصی در روایات توده های مردم، یا روایات تحمیل شده به مردم، به وجود آیند. اما این امر با مجموعه مقدس اساطیر ابتدایی، که جنبه فلسفی و ایدئولوژیک داشت و می بایست نیازهای روانی و مادی انسان را برمی آورد، یکی نیست. حتی پهلوانان کهن نیز نقشی مقدس بر عهده داشتند؛ در حالی که اساطیر تنیده به گرد شخصیت های زمان ما، به سرعت فرو می ریزند (مثلاً استالین) و یا اندک اندک رنگ و بوی خود را از دست می دهند.

\* یعنی از لحاظ فرهنگی، اسطوره های رایج جهان کهن، با اسطوره سازی های امروز یکی نیست؟

- بله، در واقع آنچه امروز فرهنگ می نامیم، در جهان باستان برابر اسطوره و آیین بوده است. مجموعه اسطوره و آیین در جامعه ابتدایی عبارت است از فرهنگ آن جامعه، چون هیچ امر فکری و رفتاری نبود که از درون این مجموعه خارج باشد. تمام عمل زندگی و اندیشه انسان در این مجموعه اسطوره و آیین جای می گرفت. به گمان من، افسانه ها و حماسه ها که در زمان ما شکل می گیرند، دیگر آن فونکسیون و آن نقش و برابری را با اسطوره ها و آیین قدیم ندارند.

\* می توانیم زمانی را نام ببریم و بگوییم که پس از آن دیگر اسطوره جدیدی نداشته ایم؟

- بین ادوار فکری، مرز مشخصی نمی توان قائل شد. عناصر تحول و عناصر حفظ وضع موجود فکری، همیشه در کنار هم در هر جامعه و هر فرهنگی وجود دارند و بسته به اوضاع اجتماعی، تاریخی و فرهنگی، گاه عناصر تحول بخش قدرت می گیرند و سبب تغییرات شدید یا کند می شوند، و گاه عناصر ثابت نگهدارنده آن شرایط فرهنگی و نیز اسطوره و آیین، جامعه را از هر تحرك فکری مانع می شوند.

اگر جوامع بومی استرالیایی را پیش از فراگیر شدن

## شكل گیری اسطوره ها بر اساس

### انعکاس

### ساخت های اجتماعی،

### پدیده های طبیعت و

### عکس العمل های

### روانی انسان بوده است،

### تقریباً در اسطوره های

### همه اقوام عناصر طبیعت، نظیر

### آسمان، خورشید، زمین،

### کوه و درخت و آب به چشم

### می خورد



### اسطوره در عصر خود نه تنها

### برداشت انسان را

### در باره جهان پیرامون در بر

### می گرفت، بلکه

### نیازهای مادی و روانی او را هم

### پاسخ می داد؛

### بعضی معتقدند که اسطوره، مثل

### دانشی که در

### عصر ما برای توجیه جهان به کار

### می رود، توجیه

### انسان ابتدایی بود از جهان.

تمدن اروپایی در آن ناحیه، با جوامع اروپایی مقایسه کنیم، می بینیم زمانی هر دو تمدنهای ابتدایی داشته اند - هم جوامع اروپایی، هم جوامع بومی استرالیایی. ولی در جهان بومیان استرالیایی عوامل تحرك بسیار ضعیف بود. در نتیجه، آن مجموعه فرهنگی، اسطوره ای و آیینی برای هزاران سال عملاً به رندگی ادامه داد. در حالی که در جوامع پیشرفته کنونی، عناصر متعدد فرهنگی و اجتماعی و تاریخی چنان تحولات سریعی ایجاد کردند که به يك جامعه علمی پیشرفته، یعنی جامعه پیشرفته امروزی بدل شدند.

\* پس برای حرکت جامعه، باید عناصر پیشرفت آن وجود داشته باشد؟

- بحث بر سر این است که جوامع باید حتماً حرکت کنند و این حرکت الزامی است یا اینکه می توانند ثابت بمانند؟ تا وقتی اوضاع تاریخی سازنده يك فرهنگ، تحرك پیدا نکند تحولی در آن پیدا نمی شود. در استرالیایی اوضاع و امکانات بر آوردن نیازهای طبیعی ابتدایی، طوری بوده است که هیچ عنصر تغییر دهنده ای در جامعه بومیان به وجود نمی آمد. این موضوع تغییر و تحول حتی در مورد جانوران استرالیایی، یعنی «کیسه داران» هم مصداق دارد، یعنی جانورانی که در سایر مناطق جهان در طی میلیون ها سال منقرض شدند، در استرالیایی همچنان باقی مانده اند. همین طور است مسأله انسان. این وضع در میان بومیان برزیل یا آسیای مرکزی هم دیده می شود که قرن ها، بلکه هزاران سال است شیوه زندگی شان تغییر عمده ای نکرده است. در نقاطی دیگر، قدرت چند هزار ساله فرهنگ طوری است که جلو تحولات زیربنایی جامعه را می گیرد. اوضاع بعضی جوامع آسیای غربی معرف این شرایط ویژه است.

\* یعنی قانون قطعی و واحدی برای تحولات فرهنگی نیست؟

- قانونی قطعی فعلاً در دست نیست. ما هنوز همه عناصر تحول بخشنده ورکود آورنده را در يك جامعه درست نمی شناسیم، یعنی در موضوع حرکت و سکون جوامع، بسیاری از قوانین شناخته نیست. به قول «بواس» مردم شناس آلمانی - آمریکایی، به علت یغرنج بودن، ما هنوز قادر به شناخت بسیاری از قوانین اجتماعی نیستیم. به گمان من ساده انگاری و اشتباه است که با در دست داشتن یکی دو عامل اجتماعی بخواهیم به قضاوت بنشینیم. قوانین متعدد و یغرنجی بر جامعه و تحول آن مستولی است و هیچوقت تنها يك عامل در تحولات يك جامعه مؤثر نیست. شاید بشود مسأله را چنین بیان کرد: همه تحولات اجتماعی دارای قوانین مربوط به خودند، ولی ما از همه آنها باخبر نیستیم.

از اسطوره به یکتاپرستی

\* تحول عقاید جامعه از اعتقاد به خدایان اساطیری به سوی یکتاپرستی چگونه صورت می گیرد؟

- آنچه در مجموع می بینیم، آن است که اگر عوامل تحول در جامعه ای وجود داشته باشد، انسانی که تفکر اسطوره ای می کند، ممکن است اندک اندک، یا گاهی سریع، به سوی يك جامعه یکتاپرست دینی پیش برود در واقع، تاریخ تحولات عقیدتی انسان در این گونه جوامع عبارت است از: تحول عقاید انسان در شناخت

خداوند، ونحوه ارتباط با او. باورهای دینی، اسطوره‌ای و افسانه‌ای، که هر پدیده طبیعت را خدایی می‌شناسد، در طی تحولات اجتماعی و فرهنگی خود می‌تواند به جایی برسد که این قدرتها و پدیده‌ها را منعکس در وجود خدای متعال ببیند. بشر همیشه به خدا اعتقاد داشته است. در همه جوامع ابتدایی که از آنها مدرکی در دست داریم، یا آنها را هنوز در اطراف جهان می‌بینیم، یعنی یا در کتابها در باره آنها مطالبی خوانده‌ایم یا امروز به طور زنده وجود دارند، همه به نحوی به خداوند عقیده داشته‌اند و دارند. حتی به خدایی که بزرگتر از همه خدایان آنهاست.

• اما تعریف‌ها تفاوت پیدا می‌کنند....

- بله، تعریف انسان از خدایان از این خدایان با تعریف انسان از خداوند در ادیان پیشرفته، مثل مسیحیت و اسلام و به ویژه اسلام، متفاوت است. در تعاریف ابتدایی، بشر می‌گوید: خدا پدر من است. این خدا با بچه‌هایش دعوا می‌کند، حسود است، قهر می‌کند و می‌رود. اما خدایی که در مسیحیت و اسلام مطرح است، متفاوت است. با این همه هنوز بعضی مسلمانان یا مسیحیان، عملاً در ذهن خود بسیاری از تعاریف ابتدایی راجع به خداوند را حفظ کرده‌اند. توجه کنیم به نقاشی‌های «میکلائز» بر سقف نمازخانه «سیستین»، یا اگر بعضی از ما خدارا خواب ببینیم، آیا او را شبیه پیرمرد ریش سفیدی نخواهیم دید؟ در حالی که خداوند آدم نیست، ریش ندارد. مرد نیست. تعریف اسلام از خداوند بسیار والاتر از این تعاریف ابتدایی است. انسان بین‌النهرین از تعریف ابتدایی خود در باره خدا، سرانجام، در هزاره اول پیش از مسیح، به «مردوخ» رسید که تا حدودی نزدیک است به خدای یکتا، ولی هنوز خدای یکتا نیست. افسانه دارد، ازدهاکش است، حاکم جهان اسطوره‌ای است. با این همه، به تدریج تمام خدایان دیگر جامعه بین‌النهرین در او محو می‌شوند و به صورت صفات «مردوخ» در می‌آیند. مثلاً خدای خرد از بین می‌رود و خرد، صفتی از مردوخ می‌شود. اما این تحول، از بسیار خدایی به یکتا خدایی، پدیده‌ای جهانی نیست. یکتاپرستی امروزی را در جهان باید بیشتر نتیجه گسترش فرهنگ آسیای غربی دانست.

اساطیر ایران پیش از اسلام

• می‌توانیم تحقیق کنیم که اساطیر ایران پیش از اسلام چگونه شکل گرفته است؟

- من بر عکس بسیاری از ایران‌شناسان غربی، یا محققان فرهنگ و اساطیر، معتقدم که در مجموع، اساطیر و آیین‌های ایرانی، بیش از ۵۰ درصد، و اگر شهادت کافی داشته باشیم، می‌گویم تا حدود ۷۰ درصد، ملهم از اساطیر و آیین‌های آسیای غربی است. شاید عجیب به نظر برسد که بگویم عید نوروز و عید مهرگان، که دو عید بزرگ ایرانی به شمار می‌آمده‌اند، و هنوز هم عید نوروز بزرگترین جشن سیال ما است، به هیچ‌وجه هندواروپایی و هندوایرانی، یا آریایی نیستند، بلکه عیدهای بومی جوامع کشاورز و دامدار آسیای غربی‌اند، که نجد ایران هم بخشی از این منطقه فرهنگی - جغرافیایی است. حتی «حاجی فیروز»ی که در عید نوروز ظاهر می‌شود و صورت خود را سیاه می‌کند، بازمانده آیین بازگشت خدای شهید شونده نباتی است که از زیر زمین به روی زمین می‌آید، و چون از جهان مردگان بر می‌گردد، سیاه چهره است. شخصیت «سیاوش» در افسانه‌ها و حماسه‌های ما برابر است با این خدای شهید شونده سیاوش شهید می‌شود و از خون او گیاه می‌روید، و کیخسرو هم در

واقع نماد بازگشت سیاوش به این جهان است. معنای سیاوش بنا بر این سابقه اسطوره‌ای، باید «مرد سیاه» باشد. «سیاوه» یعنی سیاه، و «ارشن» هم یعنی مرد. البته مستشرقین که با این اسطوره و سابقه فرهنگی آن آشنا نیستند، او را «دارنده اسب سیاه» معنی کرده‌اند! • یعنی اساطیر ایرانیان قدیم هیچ ارتباطی به اساطیر آریایی نداشته؟

- من فکر می‌کنم حتی برداشت ایرانیان از اهورمزدا، تحت تاثیر برداشتهای آسیای غربی بوده، و همین‌طور برداشتهایشان در باره الهه «اناهیتا»، و ایزد آب، به اسم «تیشتر». همه اینها شخصیت‌های وام گرفته از اساطیر آسیای غربی‌اند. چنین بحث و نظری راجع به ایزد «مهر» نیز وجود دارد که در اساطیر «یشت‌ها» و اساطیر «مهری» شخصیتی متفاوت است و اعمال ویژه‌ای بسیار وسیع‌تر از «میترا» در «وداها» دارد. ولی این‌طور نیست که اساطیر ایران به هیچ‌رو دنباله اساطیر آریایی نبوده باشد. بیشتر نامهای خدایان اساطیر ایرانی از دوره آریایی است، منتها فونکسیون، یا «کار ویژه»، یا به اصطلاح قدیم «خوشکاری» آنها در پی اوضاع جدید جغرافیایی، فرهنگی و اجتماعی در نجد ایران، پیوند عمیق با فرهنگ آسیای غربی یافته است.

• حدود این «فرهنگ آسیای غربی» چیست؟

- فرهنگ آسیای غربی از دره سند و آسیای میانه در شرق و شمال شروع می‌شود و تا مدیترانه شرقی و شبه جزیره بالکان در غرب، ادامه پیدا می‌کند و حتی بر تمدن مصر تاثیر عمیق می‌گذارد. این منطقه، قدیم‌ترین و پیشرفته‌ترین تمدن و فرهنگ جهان باستان است و بعدها نیز همچنان بر تاریخ بشر اثر می‌گذارد و وسعت بیشتری هم پیدا می‌کند، چنانکه بخشهای عمده‌ای از روم در غرب، و هند در شرق، زیر تاثیر این فرهنگ قرار می‌گیرد، و با آمدن مسیحیت و اسلام، فرهنگ این منطقه جهانی می‌شود. در واقع، علم در مصر و بین‌النهرین باستان پدید آمد و در یونان رشد عظیمی کرد و پس از آن جهان اسلام آن را به وام گرفت و پس از قرون وسطی آن را به صورتی گسترده‌تر و متعالی‌تر به اروپا بخشید. امروز علم به مدارج عظیمی از پیشرفت رسیده است، ولی از نظر تاریخی همچنان عمدتاً مرهون کوشش‌های ابتدایی انسانهایی است که در فرهنگ آسیای غربی پرورش یافتند. منبع اصلی این فرهنگ در بین‌النهرین و میان کوه‌های زاگرس تا مدیترانه شرقی بوده است.

• این فرهنگ به چه زمانی باز می‌گردد؟

- از هزاره هفتم پیش از میلاد، با آغاز کشاورزی در اردن، و دامداری در زاگرس، این فرهنگ جوانه می‌زند. بعد نوبت به انقلاب آبیاری می‌رسد و بالاخره در پی انباشته شدن دانش در این منطقه، فلز رام انسان می‌شود.

در هزاره چهارم پیش از میلاد، سفال همین منطقه را در چین هم می‌بینیم. به این ترتیب با گسترش این تمدن در هزاره چهارم روبرو هستیم. این فرهنگ به سند و بالکان و مصر و آسیای میانه می‌رسد. این گسترش فرهنگی بعدها جهانی‌تر می‌شود تا اینکه توسط مسیحیت به اروپا انتقال می‌یابد. البته باید توجه داشت که تمدن چین بسیار عظیم است، اما به پای فرهنگ آسیای غربی نمی‌رسد. نجد ایران بخشی از

این فرهنگ است و مصر بخشی دیگر.

کهن الگو

• «کهن الگو» چیست؟ آیا چیزهایی درزنها، یا الگوهای در مفرز ما حک شده است؟

- اینها مطالب فرهنگی هستند، نه غریزی. البته غریزه و تعقل هر دو در رفتار انسانها دیده می‌شوند، اما انسانها از حیوانات بسیار عقلایی‌تر، و حیوانات بیشتر از انسانها غریزی‌اند. بعضی از جانوران پیشرفته نیز عقلایی‌تر از حیوانات دیگرند، ولی به هر حال، هیچ جانوری دارای کیفیات عقلایی انسان نیست. بسیاری عناصر فرهنگی در ناخودآگاه ما وجود دارند. جزو آموزش رسمی و مدرسی ما نیستند، اما یادآوم فرهنگ آنها هم ادامه پیدا می‌کنند. طبعاً مقداری از این الگوهای فرهنگی به طور مستقیم آموخته شده، ولی بخش عظیمی از آنها در پی آموزش غیر مستقیم از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شوند. در جوامع سنتی، آموزش غیر مستقیم فرهنگی عنصر اساسی است. داستانها، اسطوره‌ها، فرهنگ و آیین الگوها به طور غیر مستقیم منتقل می‌شوند. این با غریزه متفاوت است. آموزش غیر مستقیم است.

• از این دیدگاه آموزش غیر مستقیم یعنی چه؟

- مثلاً تصور کنید که انسان امروز در بعضی از جوامع به مسأله به اصطلاح «ناموس» چندان پایبند نیست و در بعضی از جوامع دیگر هست. این تفاوتها به آن سابقه کهن رفتاری - تربیتی برمی‌گردد.

رفتارهایی هستند که به ما تعلیم داده نمی‌شوند، آنها جزئی از زندگی ما به شمار می‌آیند و بدین گونه، ناخودآگاه به ما به ارث می‌رسند. این تربیت غیر مستقیمی است که از طریق آیینهای رفتاری منتقل می‌شود. چنین مرسوم بوده است و نیاکان ما چنین می‌کرده‌اند، ما هم تکرار می‌کنیم. در جامعه اساطیری کارهای بسیاری انجام می‌گیرد که اگر دلیلش را بپرسیم، می‌گویند: دلیلی نداریم. این همان کاری است که اجداد ما می‌کردند، یا در آغاز خدایان انجام می‌دادند. این عکس‌العمل‌های رفتاری ناخودآگاه سرمنشأ کهنی دارند که به دین و آیین باستان می‌رسند. می‌خواهیم کاری را که خدایان یا اجداد ما کردند، تکرار کنیم تا تقدس پیدا کنیم، زیرا باور داریم که کردارهای آنان مقدس و شایسته بوده است. مثلاً در

باره مراسم عید نوروز، ما در کتاب، یا در جایی دستوری نخوانده‌ایم. محتوای عقیدتی کهن مربوط به عید نوروز را هم امروز نمی‌دانیم، ولی یک رشته آیین‌هایی را انجام می‌دهیم و اجرای آنها را لازم می‌دانیم و در لزوم اجرای آنها شک نمی‌کنیم. همین الگوها در موسیقی و قصه‌ها هم هست. کمربند قصه‌ای از هند تا اروپا و شمال آفریقا وجود دارد که در آن نمادها مشترک است. ملودی‌هایی وجود دارد که میان ما، ترکها و عربها مشترک است، یا آنقدر به هم نزدیک‌اند که آنها را بیگانه احساس نمی‌کنیم. اینها قرن‌ها و قرن‌هاست که وجود دارند، نسل به نسل منتقل شده‌اند و آموزش آنها الزاماً در مدرسه نبوده است. ما با آنها بزرگ شده‌ایم و زندگی کرده‌ایم و آنها را جزئی از وجود خود و زندگی خود می‌دانیم. اینها آموزش و یادگیری غیر

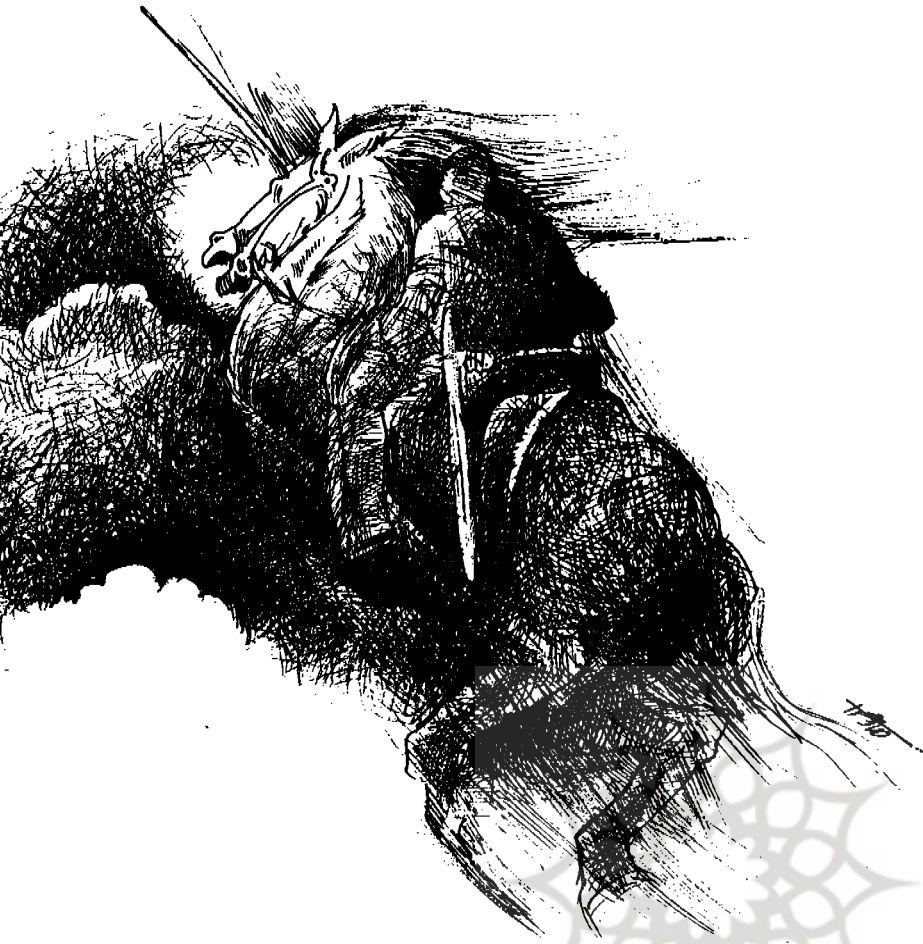
مستقیم است، اینها همه الگوهای کهنی به شمار می‌آیند که سازنده و مدرس بخصوصی ندارند. این الگوها ممکن است محدود به ایالتی، کشوری یا منطقه‌ای باشند. بعضی الگوها ممکن است جهانی باشد، بعضی الگوها حتی می‌تواند در خاندانی تداوم یابد. شاید بتوان به الگوهای رفتاری طبقاتی نیز اشاره کرد.

کاربرد اسطوره در علوم، هنر و فلسفه  
 \* چرا آن کاربردی که اساطیر در ادبیات غرب دارد، در ادبیات ما ندارد؟ حتی در دوران اخیر نیز بسیاری از فلاسفه، روانشناسان، دانشمندان و هنرمندان برای سهولت انتقال مطلب مثلا از اساطیر یونانی کمک می‌گیرند...

- این برمی‌گردد به یونان قرن هشتم یا نهم پیش از میلاد مسیح که آنها شروع به مکتوب کردن اساطیر خودشان کردند. در شرق اعتقاد چندانی به مکتوب کردن وجود نداشت و اینگونه چیزها تا مدت‌ها به صورت شفاهی بازماند. البته عمدتاً اشاره به اساطیر ایرانی در «اوستا» هست، همچنان که در هندوستان در «وداها» دیده می‌شود. اما آنچه از اساطیر در اوستا و وداها در دست است، صورت دعا دارد و چیزی مثل آثار «هومر» از آن دوران نیست تا زمینه مناسبی برای کاربرد در ادبیات و علم داشته باشد. در ادبیات باستانی ما به اساطیر اشاره می‌شود اما از خود آنها چیزی در دست نیست. در دوره ساسانی هم هرچند در آثاری مانند «بندش» مقدار هنگفتی اشارات اساطیری آمده، ولی آن کتابها هدفهای دیگری را دنبال می‌کرده‌اند و خود افسانه‌های خدایان را در این روایات به صورت کامل نمی‌بینیم.

یک عامل دیگر تفاوت ایران و یونان باستان آن است که دین زرتشت از نظر دین شناسی، بسیار پیشرفته‌تر از دین‌های یونان باستان بوده. «اهورمزدا» در این دین خدای یگناست. و این مسأله مخصوصاً در «گاهان» زرتشت دیده می‌شود. بنابراین، برداشتهای دین زرتشتی از مرحله اسطوره‌ای صرف گذشته و فراتر رفته و در آن کاراکترهایی نظیر آنچه در اساطیر یونان می‌بینیم، وجود ندارد. در اساطیر یونان، خدایان هم دچار فسق و فجور هستند، مثلاً زئوس حتی به فریب دخترهای مردم می‌پردازد. این گونه مطالب جایی در روایات زرتشتی ندارد. اگر هم قبلاً در این منطقه چیزهایی بوده، که حتماً بوده، زیر تأثیر دین زرتشت به کلی از میان رفته است. دین زرتشت، دین اخلاقی است. زرتشت یکتاپرست است و او را پیامبر خداوند به شمار می‌آورند. می‌توان باور داشت که بین او و کسانی مانند قصه‌گویان یونانی تفاوت قطعی وجود دارد. بنابراین جهان فکری مردم این سرزمین با آمدن زرتشت و عمومیت یافتن اندیشه او، به کلی با جهان فکری یونانی تفاوت پیدا می‌کند. ما به سوی جهانی روحانی و پرستش خدای بزرگ، اخلاقی و مقدس پیش می‌رفته‌ایم، و یونان به سوی افسانه‌سازی برای خدایان و در واقع نفی آن تقدسی که در غرب آسیا می‌توان بود، تقدسی که منجر به باور داشتن به خدای یگنا شد.

\* با این همه در کاربرد علمی و ادبی اسطوره در



جهان امروزشکی نیست. مثلا برای توضیح يك حالت روانی از واژه «عقدۀ ادیب» استفاده می‌کنند. این کاربرد را در آثار خودمان نداریم. گذشته از اینکه باید موضوع این عارضه را برای مردم شرح دهیم، مجبوریم که داستان «ادیب» را هم بیان کنیم، البته ترجمه‌هایی تحت اللفظی کرده‌اند، مثلا به جای «باشنه آشیل» می‌گویند «جشم اسفندیار»، تا نقطه ضعف کسی را برسانند. اما به هر حال روح این تمثیل، ترجمه‌ای است، و اصیل نیست.

- چرا می‌خواهیم همه اقوام و ملت‌ها مثل هم فکر کنند و مثل هم بیان کنند؟ هر قومی و هر زبان و فرهنگی راهی مناسب برای خود دارد. اما علاوه بر اینها، تفاوت، در پیشرفت اروپا و عقب ماندن ما هم هست. ما حتی از مسائل زمان خودمان خبر نداریم، چه رسد به گذشته. حتی «شاهنامه» را هم درست نمی‌شناسیم، در اروپا به اقتضای هرسن، مردم را با اساطیر یونان آشنا می‌کنند و آنها حتی در دوره پیش از دبستان هم با اساطیر آشنا هستند. بیش از رژیم پهلوی يك نظام فرهنگی کارا در ایران وجود داشت که فرهنگ را از طریق مجامعی که هر گروه و صنفی داشت (مثلاً قهوه‌خانه‌ها) به صورت شفاهی منتقل می‌کرد. نه تنها شاهنامه در قهوه‌خانه‌های صنفی نقل و تاحدودی بازمی‌شد، بلکه داستانهای عامیانه دیگر و اشعار شعرا نیز در آنجا خوانده شده و به مردم منتقل می‌گشت. ولی بعد، با جانشینی نظام تحصیل مدرسی، نه تنها آن

نظام قبلی را از دست دادیم، بلکه چیزی مناسب که همه آن مطالب را علاوه بر مطالب دیگر به ما بیاموزد، پدید نیاوردیم و عدم آگاهی از فرهنگ و ادب کهن، تمام طبقات و اقشار جامعه را فرا گرفت و نگاه ما تنها متوجه فرنگ شد، گویی فرهنگ فقط فرهنگ فرنگی است. البته این تقصیر در دیدگاههای انقلاب مشروطه هم هست. با این ترتیب چگونه می‌توان اصطلاحات ندانسته اسطوره‌ای و حماسی را وارد علم و ادب کرد؟

\* در باره اینکه می‌گویند در ایران در مقایسه با اروپا، فرهنگ نوشتاری ضعیف‌تر از فرهنگ گفتاری بوده، این پرسش مطرح می‌شود که چطور تا قرن چهاردهم میلادی کل حجم کتاب در شرق به مراتب پیش از اروپا بوده است؟

- در این باره نظر روشنی ندارم. تا پیش از حمله مغول سطح فرهنگ در ایران خیلی بالاتر از آن بوده که بعدها می‌بینیم. مغول ضربه‌ای اساسی بر پیکر و روح ما وارد کرد. شاید بتوان گفت پیش از مغول فرهنگ نوشتاری بسیار وسیع و پس از آن به علت نابودی همه ساختارهای اجتماعی، قومی و فرهنگی، فرهنگ نوشتاری ضعیف شد.

\* با اینکه هنوز جواب این سؤال روشن نشد که چرا اساطیر در غرب این همه بیش از شرق کاربرد دارد و به تفهیم مسائل دشوار و پیچیده علمی کمک می‌کند، در حالی که ما در شرق از این کاربرد محرومیم؟



## اسطوره در هنر و رویا

تکنیک، باید در آثار بزرگ، در مقابل «عقابهای چوبی»، یا به عبارت علمی تر «کهن الگوها» بی که هنرمند آنها را با استفاده از قنون به سوی مخاطب خویش حرکت می دهد و تارهایی را در اعماق وجود او به ارتعاش درمی آورد، حساس باشد و تا حدودی آنها را دریابد.

این تأثیرها با جنبه های روانشناختی آثار هنری در زمینه های نزدیک است، اما همان نیست.

روانشناسی تجربی تر و قابل تشخیص تر است و حتی با دانش بیولوژی پیوند دارد. نگاه اسطوره ای احساسی تر و فلسفی تر است و به مردم شناسی و تاریخ و دین پیوند می خورد. اما بسیاری از روانشناسان، مانند «کارل یونگ» (روانشناس معاصر سوسی که خود از اسطوره شناسان زمان خویش شد) در تحقیقاتشان به کهن الگوهای اسطوره ای توجه عمیق داشته اند. همان گونه که رؤیا ممکن است بعضی آرزوها و اضطرابهای پنهان مردم را برساند، اسطوره نیز می تواند نمایانگر امیدها، ارزشها، بیم ها و آرزوهای جامعه ای باشد، تا آنجا که بعضی می گویند رؤیا اسطوره فردی و اسطوره، رؤیای جمعی است.

به موجب بعضی از برداشتهای خطا، اسطوره چیزی نیست جز یکی از انواع حکایات ابتدایی، تصورات و اوهام یا اعتقادات مبتنی بر استدلالهای بی منطق مردمی بدوی. چنین نیست. در واقع اهمیت اسطوره بسیار بیش از اهمیت داستانهای کودکان است. درست است که اسطوره با معیارهایی که ما در

در کتاب «نقاب خدایان: اساطیر ابتدایی»، «جوزف کمبل» اسطوره شناس آمریکایی، به یکی از پدیده های عجیب رفتارشناسی حیوانات اشاره می کند: جوجه های تازه از تخم درآمده که هنوز ذراتی از پوست تخم بر دمشان مانده، به محض این که قویش از آسمان بالای سرشان پرواز کند، به مکان امنی می دوند. اما پرواز پرندگان دیگر آنها را نمی ترساند. اگر عروسک چوبی عقابی که از سیمی آویخته شده به سوی آنها حرکت داده شود، می گریزند. اما اگر همین عروسک به عقب حرکت کند، نمی ترسند. کمبل می پرسد: «این وحشت ناگهانی از چیزی که هیچ سابقه ای در حافظه جوجه ندارد، از کجاست؟ اردک، کبوتر، مرغ ماهیخوار و مرغ دریایی بدون ایجاد ترس از کنار جوجه می گذرند. اما اثر هنری تارهایی درونی را در اعماق وجود به ارتعاش درمی آورد.»

رابطه ای که کمبل ذکر می کند، تقریباً - با تقریب جزئی - اهمیت اسطوره را در هنر و ادبیات نشان می دهد. تارهایی درونی در اعماق طبیعت انسان هست که با بعضی از عناصر آثار هنری به ارتعاش درمی آید و منتقد هنری می تواند بسیاری از آنها را شناسایی کند. چرا بعضی از آثار هنری، و معمولاً آن آثاری که ماندنی شده اند یا برمی آید که ماندنی خواهند بود، واقعیتی را مجسم می کنند که مدتها بر ذهن خواننده یا بیننده می نهد؟ و حال آنکه آثاری دیگر، هر چند که ساختار ظاهری به همان خوبی دارند و به همان چیره دستی واقعیتها را مجسم می کنند، تأثیری ماندنی ندارند؟ منتقد آثار هنری علاوه بر آگاهی از جزئیات

- علم در جهان امروز هر چه هست در غرب است و رهبری آن در دست آنهاست و بنابراین، اصطلاحات را آنان وضع می کنند. اینست که مثلاً می گویند: «سزارین» و هر چند که «رستم» هم به همین طریق زاده شد، «رستم زاده» یک اصطلاح علمی نمی شود. جهان پویای علمی امروز در غرب است. ما از امکانات علمی آنان استفاده می کنیم. حتی ژاپن هم هنوز قادر نیست چنین اصطلاحاتی را وارد فرهنگ جهانی کند، یا در برابر هجوم اصطلاحات غربی مقاومت نشان دهد. اینها واژه هایی است که پیشروان علم به دانش بشر تحمیل می کنند. به این مثال توجه کنید: چون ستاره شناسی در دوره اسلامی خیلی رشد کرد، اروپائیانها، حتی امروز هم از اصطلاحات و نامهای نجومی عصر اسلامی استفاده می کنند. و اسم اکثر ستاره های آسمان حتی در نجوم اروپائی، عربی است. واژه های جبر و الکحل هم عربی است، زیرا علم در آن زمان به زبان عربی بیان می شد و جهان اسلام در رأس جهان علم قرار داشت و این دانش ها در جهان اسلامی یا گرفت، و در نتیجه اصطلاحات آن هم به فرهنگ جهان تحمیل شد. اما امروز ما قادر نیستیم اصطلاحاتی را که برای خودمان آشناست، در زبان علمی جهان جا بیندازیم.

• نگران نیستید که به این ترتیب وقتی اساطیر کاربرد روزمره خود را از دست بدهند، نابود شوند؟

- در تاریخ خطر نابودی اقوام وجود دارد، ما را از نابودی فرهنگ می ترسانید؟ تاریخ بی رحم است. فعلاً این قدر می دانیم که آنچه جهان امروز دارد، ریشه اش در هفت هشت هزار سال پیش، در آسیای غربی بوده است. اما عمدتاً آنچه جهان امروز دارد، شبیه به آنچه در سرچشمه بود، نیست. تمدن دیگر آن نیست. در واقع از او هست، ولی همان نیست. دیگر بابل و آسور، سومر و مصر قبطی هم وجود ندارد!

• هجوم های خارجی چه تأثیری در این زمینه داشته؟

- فرق می کند. مثلاً ورود اسلام به ایران، با اینکه دین بومی ایران و فرهنگ زمان را سخت تضعیف کرد، اما چیزی مطلقاً بیگانه با این آب و خاک نبود و پس از دو سه قرن، شکوفایی عظیمی پدید آورد. آنچه فرهنگ ایران را به نابودی کشاند، مقول بود. این هجوم شاید ۵۰۰ سال ما را از نظر فرهنگی متوقف کرد. حرکتی که در اواسط دوره قاجار داریم سخت کند است و تازه آن هم زیر تأثیر اروپاست. عقب افتادن و سکون ما نه تنها از نظر اقتصادی، بلکه از نظر فرهنگی هم بود. از آن همه دانشمندی که پیش از مغول در ایران داشتیم، بعد از این یورش ویرانگر، تقریباً هیچ باز نماند و با ضعف فرهنگی وحشتناکی مواجه شدیم. اگر «حافظ» هست - که اتفاقاً مضمونهای اساطیری را هم بسیار به کار می گیرد - در واقع تربیت شده و میراث دار دوره پیش از مغول است. او مخلوق دوره مغول نبود، بلکه در عصر ستمها و جنایات مغول ظهور کرد و اثر تلخ آن را در شعر خود دارد. از آن پس هم دیگر حافظ پیدا نمی کنیم، زیرا آن فرهنگ خرد و مسخ شده است. سپس گرایشهای خاص مذهبی - سیاسی صفویه و بعد از آن، رژیم قاجار را داریم که فرهنگ آن در مجموع بیمار و یخ زده است.